

دوری از وطن مرا نمی‌آزارد. هدف من دفاع از مقصود همه مردان خدا، و در نتیجه مقصود خود مسیح است. ...

آیا باورکردنی است که ما برای برانداختن حکومت اعلیحضرت توطئه بچینیم؟ ما هرگز سخن فتنه‌انگیزی بر زبان نرانده‌ایم؛ روزگاری که در پناه حکومت اعلیحضرت می‌زیستیم صلح‌دوستی ما زبانزد مردم بود، و حتی امروز که در دیار بیگانه بسر می‌بریم برای پادشاهمان و حکومت او از خداوند توفیق و کامیابی استدعا می‌کنیم. ما، به‌یاری یزدان، از «انجیل» مسیح چندان بهره برده‌ایم که زندگیمان نمونه‌ای شود برای آنانی که پاکی، بی‌غرضی، نیکخواهی، پرهیزگاری، شکیبایی، و همه فضائل دیگر ما را تخطئه می‌کنند. ...

گرچه اعلیحضرت اکنون از ما روی برتافته‌اند و حتی بر ما خشم می‌ورزند، لیکن ما امید خویش را به‌جلب عنایت اعلیحضرت از دل نرانده‌ایم، و انتظار داریم این عریضه را، که به‌منظور دفاع از مقصود خودمان به‌پیشگاهشان تقدیم می‌داریم، با شکیبایی و متانت مطالعه فرمایند. ولی هرگاه تفتین بدخواهان در اعلیحضرت آنچنان اثر کرده باشد که به‌متهمان اجازه دفاع ندهند، و هرگاه مفرضان بدخواه، با اجازه پادشاه، به‌آزردن مردم با تازیانه، حبس، شکنجه، و آتش‌سوزی ادامه دهند، ما، چون گوسفندی که محکوم به‌ذبح است، به‌شدیدترین تبعیض رفتار خواهیم شد. در این صورت، چاره‌ای جز این نخواهیم داشت که برای حفظ جان خویش شکیبایی پیشه‌سازیم، و برای رهایی ستمکشان از پریشانی و مجازات ستمگران، که در ایمنی و خودکامگی بسر می‌برند، به‌خداوند توکل جوئیم. آرزو داریم که خداوند پادشاه و تخت فرمانروایی آن اعلیحضرت را بر عدل و دادخواهی استوار سازد.<sup>۱</sup>

کالون می‌خواست ژنو را به‌صورت «کشوری کامل» که حکومتش در دست اولیای دین باشد درآورد. همه مردم را، با تهدید به‌اخراج و نفی بلد، واداشت که به «اعترافنامه به‌ایمان» گردن نهند و نظامی سخت و خشن بر شهر حاکم کرد. کالون، میکائیل سزوه را به‌دلیل عقایدش محاکمه کرد و در آتش سوزاند. کالون قدرت نامحدودی برای عالمان دین قائل بود:

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، اصلاح دینی، ج ۶، ص ۵۵۴-۵۵۵.

جا دارد اکنون از قدرتی سخن برود که واعظان کلیسا، این مبشران کلام الهی می‌باید از آن بهره‌مند باشند، از آنجا که اینان امانتداران کلام ربّانیند مکلفند بی‌هیچ وا همه و خوفی در برابر قدرتمداران دنیایی بایستند و ابدارندشان عظمت مقام الهی را تمکین کنند و خدمت بگزارند. تکلیف بر ایشان است که از صدر تا ذیل را فرمان دهند. تکلیف بر ایشان است که شریعت الهی را برقرار بدارند و سلطنت شیطان را بر زمین درهم کوبند، گوسپندان را دریابند و گرگان را ریشه برکنند. بسندگان مطیع را به هُش دارند و تعلیم دهند و باغیان و ستیزندگان را حکم سخت کنند و نابود سازند. آنان می‌توانند بیوندانند و بگسلانند. نیروی آذرخش در دستان و قدرت رعد بر زبان ایشان است. اما اینها همه آنگاه روا باشد که بر موازین حکم خدا باشد.<sup>۱</sup>

میکائیل سروه<sup>۲</sup> (۱۵۱۱-۱۵۵۳) نظریه جزمی «تثلیث» را با وحدانیت ذات باریتعالی ناهمساز می‌خواند. سروه کوشش می‌کند تا این نظریه را از کلیسای پروتستان بردارند. سروه در ۲۲ سالگی نظریه‌های خود را در هاگناو<sup>۳</sup> منتشر می‌کند. به‌دنبال آن مارتین بوسر<sup>۴</sup>، اصلاحگر مذهبی آلمان، بر سر منبر اعلام می‌کند، حق آن است «او را زنده‌زنده شکم بردرند».

سروه پس از چندی زندگی مخفی با نام مستعار، به مکاتبه با کالون درباره عقایدش می‌پردازد تا او را در مبارزه با نظریه تثلیث هم‌رأی خود کند. سروه نقدهای خود را بر حاشیه کتاب نهاد دین مسیحی کالون نوشته و برای او ارسال می‌کند. کالون به‌خشم آمده و می‌گوید: «سروه خویش را بر کتابهای من افکنده و آنها را به‌ناسزاگفتنهایش می‌آلاید همچون توله‌سگی که شیطنت‌ورزانه سنگ به‌دندان می‌گزد... دیگر نزد من، سخنان این شخص ارجی بیش از عرعر خران ندارد».

سروه که اصلاحگرهای لوتر، تسوینگلی و نهاد دین مسیحی کالون را برای جنبش اصلاح دینی کافی نمی‌دید، به‌دنبال «نهادی نو» بود. او کتاب جدیدش را نونهاد دین مسیحی نام نهاد و نمونه چاپ‌نشده آن را جهت استفاده برای کالون ارسال کرد. کالون پس از رؤیت کتاب به‌دوست خود فارل می‌نویسد:

۱. اشتقان تسوایگ، وجدان بیدار، ترجمه سیروس آرمین‌پور، نشر فرزانه روز، ص ۲۶.

2. Miguel Servetus

3. Hagenov

4. Martin Bucer

سروه بتازگی نامه‌ای به من نوشته است همراه با مجلد قطوری از یاوه‌بافیهای ذهن بیمارش، و با غروری باورنکردنی ادعا کرده است که دانستیهای شگفت‌آور در آن خواهم یافت. او خیر می‌دهد که آماده است اگر من بطلبم، به اینجا بیاید اما من نمی‌خواهم در این باره حرفی بگویم، چرا که اگر چنین کند، تا بدان‌گاه که من هنوز در اینجا نفوذی دارم نخواهم گذاشت شهر را زنده ترک کند.<sup>۱</sup>

سروه پس از آن که از اغراض کالون آگاه می‌شود، ضمن نامه‌ای به او می‌نویسد: چون تو بر من این گمان را می‌بری که ابلیسی بیش نیستم، مرا با تو دیگر کاری نیست. نسخه کتابم را باز پس بفرست و به سلامت باش، اما تو اگر برستی باور می‌داری که یاپ دجال است می‌بایستی بر این اعتقاد نیز می‌بودی که پندارهای تثلیث و تعمد که پاره‌ای از آموزه‌های پاپی است جزم‌هایی اهریمنی بیش نیستند.<sup>۲</sup>

کالون کتاب را باز نمی‌گرداند تا از آن به‌عنوان سند علیه سروه استفاده کند. سروه کتاب هفتصد صفحه‌ای خود را مخفیانه به چاپ می‌رساند. کالون به روشهای پلیسی کل دنیای مسیحیت را علیه سروه می‌شوراند. سروه دستگیر و زندانی اما از زندان گریخته و مخفی می‌شود. وی پس از چندی به دلایلی نامعلوم راهی ژنو شده و در روز یکشنبه به کلیسای سن پیر، محل وعظ کالون، می‌رود. در آن جمع تنها کالون چهره او را می‌شناسد. کالون دستور می‌دهد سروه را هنگام خروج دستگیر کنند.

وجه مشترک کالون و سروه آن است که دو روایت مختلف از دین مسیح دارند اما نقطه افتراق آن دو آن است که کالون مخالفان فکری را تحمل نمی‌کند و قدرت آن را دارد که آنان را محاکمه و نابود کند. کالون، سروه را ماهها دست و پا در زنجیر در سیاهچالی سرد و نمناک محبوس می‌کند. سروه بناچار به شورای شهر می‌نویسد: «شپش از سر و روی من بالا می‌رود، کفشهایم پاره پاره شده است، دیگر نه هیچ لباس دارم و نه زیرجامه‌ای».

دادگاه حکم سوزاندن سروه را صادر می‌کند اما سروه به هیچ وجه از عقاید خود دست بر نمی‌دارد و حاضر به توبه نمی‌شود:

۱. پیشین، ص ۱۰۶. ۲. پیشین، ص ۱۰۷.

میکائیل سروه! ما تو را محکوم می‌کنیم، زنجیر کنند، و به‌شامیل آورند و زنده بسوزانند، با کتابت و دست‌نوشته‌های آن. چنان‌که جز خاکستری نماند از تو، روزگار تو می‌باید چنین پایان گیرد، تا دیگران را که هوای جنایتی از این‌گونه در سر می‌پرورانند، سرمشقی کرده باشیم خوانا و هشداردهنده.<sup>۱</sup>

فرمان شورا با اعداد روز ۲۷ اکتبر ۱۵۵۳ در جنوب شهر ژنو بر تپه شامیل به‌موقع اجرا نهاده شد.

سوزاندن سروه پرسش‌های بی‌شماری را پیش‌اروی جنبش اصلاح دینی و کالون نهاد. کالون برای توجیه قربانی کردن بی‌رحمانه سروه دفاعیه «در دفاع از درست‌کشی و تثلیث در برابر سیاه‌اندیشی‌های دهشتناک سروه» را می‌نگارد و آن‌را به‌امضای تمامی روحانیون ژنو می‌رساند.

سباستین کاستلیو<sup>۲</sup> (۱۵۱۵-۱۵۶۳) دوست سرخورده سابق کالون در پاسخ او کتاب درباره کافران را تهیه می‌کند. در این کتاب آرای آگوستین قدیس، کریسوس توموس قدیس، هیرونیموس، لوتر، سباستین فرانک، اراسموس و کالون درباره چگونگی رفتار با کافران گردآوری شده است. کلام کالون، وقتی از تعصب و تعقیب کاتولیکها می‌گریخت، بهترین پاسخ به‌دفاعنامه اوست: «پی‌گشت رانده‌شدگان از کلیسا به‌زور اسلحه و دریغ ورزیدن حقوق انسانی از ایشان نامسیحیگری است و از دین برگشتگی».

کاستلیو بر این کتاب پیشگفتاری کوتاه، اما به‌یادماندنی، نوشته که آن‌را بدرستی مانیفست مداراگری خوانده‌اند. کاستلیو می‌نویسد هر کس فهم خود از کتاب مقدس را «مسیحیت راستین» می‌خواند. اما تفسیر درست از کلام الهی کدام است؟ تفسیر کاتولیکی، لوتری، تسوینگلیایی، آنا‌بابتیستی، هوسی یا کالونی؟ رمزآمیز و رازناک بودن متن دلالت بر آن دارند که هیچ‌کس فهم خود را کلام آخرین نداند و فهمهای دیگر را به‌رسمیت بشناسد و تحمل کند. او دردمندانه می‌نویسد:

آخر چه کسی در زمانه ما به‌مسیح می‌گردد؟ آنگاه که می‌بیند ایمان‌آوردگان به‌او را حلقوم می‌شکافند و به‌آتش و شمشیر خون می‌ریزند، بسی خوف‌آورتر

۱. پیشین، ص ۱۳۹.

از راهزنان و آدمکشان... چه کسی رغبت می‌آورد مسیح را خدمت گزارد وقتی ببیند کسانی که بر قهر و قدرت چنگ انداخته‌اند دیگرانی را که با ایشان در نکته‌هایی هماوازی نمی‌کنند به‌نام عیسی مسیح در آتش می‌افکنند و می‌سوزانند، با آن‌که فریاد مظلومان‌شان از میانهٔ شعله‌ها به آسمان برمی‌خیزد که به‌مسیح ایمان می‌ورزند؟<sup>۱</sup>

بناچار در آخر رو به‌مسیح می‌آورد و می‌پرسد:

مسیحا، جهان‌آفرینا، جهان‌یادشاه‌ها، آیا اینها را همه تو می‌بینی؟ براستی تو را چه افتاده است. مگر تو دیگرسان شده‌ای یکسر؟ این‌سان دشمن‌خو با خود، این‌سان سنگین‌دل؟ آنگاه که تو در میانهٔ زمینیان بودی لطیف‌جانتر و نیکوسرشت‌تر از تو کس نبود! کس نبود که تسخرزدنها را نرم‌تر از تو تاب آورد، تویی که ناسزا شنوده، خدو بر رخسار، ریشخند خورده، خار بر سر و بر صلیب، همهٔ آن توهین‌کنندگان و دشنام‌دهندگان را از حسیض خواری کشیدگی زمزمهٔ دعای خیر بر آسمان برداشتی. براستی آیا اکنون این‌سان دیگر شده‌ای تو؟ التماس می‌کنم و به‌نام مبارک پدر سوگندت می‌دهم: براستی این تویی که روا می‌داری آنانی را که فرموده‌ها و فرمانهایت را چنان‌که در آموزه‌های توست به‌دیده نمی‌گیرند، در آب خفه‌کنند، پاره‌پاره کنند، شکم بردرند، نمک بر زخمها ریزند، به‌شمشیر قطعه‌قطعه کنند، بر آتش بریان کنند و هر چه پردرنگتر با همهٔ شکنجه‌ها تا مرگ عذاب دهند؟ این تویی؟ براستی تو همهٔ این چیزها را روا می‌داری؟ ای مسیح مقدس آیا اینان براستی خدمتگزاران تو هستند؟ که چنین کشتاری به‌راه انداخته‌اند. اینان که چنین مردمان را زجر می‌کنند و پاره‌پاره می‌کنند؟ وقتی که نام تو را در میان می‌آورند و به‌شهادت می‌گیرند آیا براستی در معرکهٔ این قصابیهای هولناک حضور داری، آن‌سان که گویی گرسنه و تشنهٔ گوشت و خون آدمیزادگانی؟ آه ای مسیح مقدس اگر تو به‌چنین چیزها فرمان می‌توانستی داد، شیطان را دیگر چه برجای می‌ماند؟ حاشا. حاشا. که کفر است و ناسزا، گمان بردن که تو همان کارها می‌توانی کرد که او، شیطان. جسارت و فرومایگی می‌طلبد که آدمی چنین ناسبکارها را به‌مسیح نسبت کند که تنها خواسته و یافتهٔ ابلیس می‌توانند بود.<sup>۲</sup>

۲. پیشین، ص ۱۷۲-۱۷۳.

۱. پیشین، ص ۱۷۱.

تحریک کالون برای جمع‌آوری و آتش زدن کتاب به‌جایی نمی‌رسد چرا که کتاب قبلاً منتشر و پخش شده بود. کاستلیو پس از آن ردیه بر ستیزه‌نامه کالون را می‌نویسد. وی می‌پرسد آیا حق تفسیر آزادانه فرد از کتاب مقدس خود یکی از خواسته‌های بنیادین جنبش دین‌پیرایی نبوده است، و پیشوایان این جنبش مگر کاری دیگر کرده‌اند، جز همین کار که تفسیرهای نو را در سخن و در نوشتار، پیش نهاده‌اند و بر کرسی نشانده‌اند؟ پس چرا کالون نابردبارانه تلقی خود از مسیحیت را به دیگران تحمیل می‌کند:

کیشها همه آیین خویش را بر کلام خداوندی بنا می‌کنند و همگانشان از آن خود را برحق می‌دانند. بنا بر بینش کالون دیگران همه باید تنها از یکی پیروی کنند و خود پدیدار است که کالون ادعا دارد درستی از آن آموزه‌های اوست. اما دیگران نیز همین ادعا را دارند. او می‌گوید دیگران بر خطا هستند، و دیگران نیز همین را درباره او ادعا می‌کنند.

کالون مقام داوری را برای خود می‌خواهد. دیگران نیز همچون او همین را می‌خواهند. اینجا چه باید کرد؟ چه کس او را در جایگاه قاضی القضاة، با حق صادر کردن حکم مرگ دیگران نشانده است؟ او انحصار داوری خویشان را بر چه گواهی استوار می‌کند؟ بر این که کلام ایزدی در اختیار اوست؟ اما دیگران نیز همین را مدعی‌اند. یا بر این که آموزه‌های او خلاف بر نمی‌دارد؟ خلاف‌نابردار اما در چشم چه کسی؟ به‌دیده خود او، کالون. اما برآستی اگر حقیقتی که او اعلام می‌کند این‌سان گویا و آشکار است پس چرا این همه در باب آن قلم فرسوده است و کتابها پراکنده؟ او چرا تا به امروز حتی یک کتاب در این باره ننوشته است که زناکاری و آدمکشی کار تباهی است؟ زیرا، این‌گونه چیزها بر همگان چون روز روشن است. کالون اگر برآستی همه حقایق معنوی را تا بن و بیخ دریافته است از چه روی دیگران را امان و زمان نمی‌دهد تا چون او به آنها پی ببرند. چرا اینان را پیشاپیش فرومی‌کوبد و از ایشان فرصت شناخت حقیقت را می‌ستاند؟<sup>۱</sup>

خشونت به‌نام دین از هر نوع خشونت دیگری خونبارتر است:

این تکاتک تعصب‌ورزان نیستند که به‌خودی‌خود خطرناکند بلکه نفس شوم

تعصب‌گری است که مصیبت می‌آفریند. از این‌رو، تنها انسانهای خونخوار، سختدل، دعوی‌پرست نیستند که باید مرد اهل معنا با آنها مبارزه کند بلکه با هرگونه ایده‌ای نیز که به‌ترور رو می‌کند و وحشت می‌پراکند می‌باید جنگید، زیرا - پیش‌نگری پیامبرگونه یک مرد در آستانه جنگی مذهبی که قرنی را درخواهد نوردید - هولناکترین خودکامگان، با همه جنگ‌افزارهاشان آن‌قدر خون بر زمین نخواهند ریخت، که شما با تکفیرهای خونبارتان می‌ریزید و در آینده خواهید ریخت. مگر خداوند خود بر زمینیان رحمت آورد و چشم شاهزادگان و امیران و صاحب‌منصبان را باز فرماید تا از دست یازیدن به این همه خونریزشها تن بزنند.<sup>۱</sup>

کالون در بهتانهای یک فرومایه کاستلیو را دزد، بی‌شرف و کافر ملعون خواند و در پایان نوشت: «بادا که خداوند تو را نابود گرداند، شیطان». کالون به‌روشهای نامقبول کاستلیو را به‌اتهام ارتداد به‌دادگاه می‌کشد تا وی را همچون سروه در آتش بسوزاند. اما کاستلیو سرانجام قبل از آن‌که گرفتار آتش شود، در بیست و نهم دسامبر ۱۵۶۳، در سن چهل و هشت‌سالگی، جان به‌جان‌آفرین می‌سپارد و به‌قول یکی از دوستانش «به‌مدد و لطف الهی از چنگال دشمنانش رهایی می‌یابد».

۵. جوردانو برونو (۱۵۴۸-۱۶۰۰) در پانزده‌سالگی، به‌یکی از صومعه‌های کشیشان دومینیکن در شهر ناپل پیوست و سیزده سال از زندگی خود را در آن صومعه گذرانید. از آغاز جوانی از اندیشه‌ها و روشهای خام و ناشیانه زندگی راهبان و کشیشان خشمگین و بیزار بود. وی آیینها و مراسم کشیشان را به‌دیده تمسخر می‌نگریست. در هجده‌سالگی درباره یکی از مهمترین اصول مسیحیت، یعنی اصل تثلیث، دچار تردید شد. تمامی زندگی خود را به‌دربدری گذراند و به‌هرجا پا می‌نهاد متهم به‌الحاد می‌شد. در سال ۱۵۷۶ از ایتالیا گریخت. مدتی از زندگی را در ژنو، مرکز فرمانروایی کالون، گذراند. اما از خشکی و تعصب فرقه کالون، و بویژه جهان‌بینی او که آزادی اراده را انکار می‌کرد و تکیه بر تقدیر الهی داشت، بیزار شد، و مخالفت خود را با عقاید کالون آشکار ساخت، و بر اثر این مخالفت به‌زندان انداخته شد. پس از سالها دربدری در سال ۱۵۹۱ به‌ایتالیا بازگشت. در بیست و سوم مه ۱۵۹۲ به‌زندان

تفتیش عقیده در ونیز فرستاده شد و ماهها مورد بازجویی قرار گرفت تا این که در بیست و هفتم فوریه ۱۵۹۲، به زندان دادگاه تفتیش عقیده رم منتقل شد. پس از این تا سال ۱۶۰۰ مدت هفت سال بازجویی می شد و از او درخواست گردید تا عقاید خود را انکار کند. در چهاردهم ژانویه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فراخواندند، هشت موضوع بدعت آمیزی را که از کتابهایش اقتباس کرده بودند برایش خواندند، و از او خواستند که آن حرفها را پس بگیرد. برونو از عقاید خود دفاع کرد. در چهارم فوریه، کلمنس هشتم و اعضای دستگاه تفتیش افکار به این نتیجه رسیدند که آن موضوعات برگزیده آشکارا بدعت آمیزند. بدعتهای او مربوط به تجسم و تثلیث خداوند بود. در بیست و یکم دسامبر اعلام داشت که حاضر به ترک عقاید خود نیست. بالاخره محکمه تفتیش عقاید او را محکوم کرد که «با راحت ترین و سهلترین طرق ممکن و بدون خونریزی» کشته شود، یعنی زنده در آتش بسوزد. هنگامی که حکم خوانده شد، برونو به قضات چنین گفت:

شما ای داوران، می پندارم از دادن این حکم بیشتر در هراسید تا من از شنیدن آن.

در روز شانزدهم فوریه سال ۱۶۰۰، به دستور کلیسای کاتولیک، در رم، در محلی به نام بازار گل فروشان دژخیمان او را بر توده هیز می نهادند و هیزها را به آتش کشیدند. در واپسین لحظات، هنگامی که صلیبی در برابر او نگه داشتند، با چهره ای تلخ و نگاهی آکنده از تحقیر روی از آن برتافت. یک بار در دفاعیات خود خطاب به ارباب کلیسا گفت:

کلیسا حقیقت را با مجازها و اسطوره ها و رمزهایی که آنها را مقدس می شمرد می پوشاند. آدمی با پرستش حجاب نتوانست سر برافرازد و در ورای آن معنا را بنگرد. مردمان با تعالیم کلیسا بیشتر سایه را دیدند تا روشنایی.

آنان که در قرون وسطی مسیحیان دگراندیش را در آتش می سوزاندند، جهانشناسی خود را عین «حقیقت» می دانستند و جهانشناسیهای معارض را «باطل» و نادرست تلقی می کردند. ولی تحولات تاریخی و پیشرفت علم، تصورات آنها را کاملاً «ابطال» و معرفت کشته شدگان دگراندیش را «تأیید» کرد.

جهانشناسی کلیسا همه پدیده ها را از طریق علل غایی یا علل فاعلی به خدا بازمی گرداند. در این میان علل مادی نادیده گرفته می شد و تأکید بر علل مادی کفر و الحاد محسوب می شد. جهانشناسی ارسطویی کلیسا با آرای کوپرنیک تعارض داشت و لذا دستگاه پاپ آرای کوپرنیک را بر نمی تافت. دان کیوییت می گوید:



حدود ۱۵۸۰ میلادی کشیشی از فرقه دومینیکن به نام جوردانو برونو با مطالعه آثار کوپرنیک بی می برد که چنانچه خورشید در کانون گیتی باشد و زمین در فضا گرد آن بچرخد، دیگر تمایز قدیمی جهان خاکی زیرین و جهان آسمان برین پذیرفتنی نیست. زمین خود یکی از اجرام فلکی و بخشی از افلاک است. به علاوه، وقتی ستارگان را از دو قطب متباین مدار بزرگ زمین در موضع نسبی خود ثابت می بینیم، پس گستره کائنات (همان قدر که کوپرنیک خاطر نشان کرد) باید خیلی بیش از آنچه پیش از آن می انگاشتیم پهناور باشد. برونو، در حقیقت، گمان برد که کائنات نامتناهی است، و سیارگان مسکون بی شماری دور خورشیدهای بی شمار می گردند. بدین ترتیب، جهان کائنات را دارای خصایصی چون بی کرانی، جاودانگی، باروری خلاقه یافت که تا آن زمان تنها منحصر به خدا بود. برونو با ادغام زمین در آسمانها آغاز کرد، و با ادغام خدا و جهان در هم کار خود را پایان داد. جهان هستی، از نظر او، تنها و یگانه وجود لاهوتی مجسم و خود نمود خدا، می باشد، و کلیه تصورات این یا آن وحی محلی و مداخله آسمانی زیادی است.<sup>۱</sup>

۶. گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲) رویدادها را همچون هم عصران خود از راه علل غایی توضیح نمی داد، وی آنها را برحسب علل فاعلی و به تعبیر دقیقتر علل مادی تبیین می کرد. به اعتقاد او کتاب عظیم طبیعت سراپا به زبان ریاضیات نوشته شده است. علم جدید مکانیک می تواند طرز کار جهان طبیعی را شرح بدهد و تحلیل بکند و داستان را بی کم و کاست بگوید بدون آن که نیاز باشد سراغ خداوند برود. بدین ترتیب توضیح جهان از سیطره کلیسا خارج می شد و علم فیزیک از نظارت دین مستقل می گشت. گالیله بشدت با ارسطو خصومت می ورزید و متعصبانه از صحت نظریه کوپرنیک دفاع می کرد، او می گفت اگر روایت کتاب مقدس خلاف نظریه کوپرنیک به نظر رسد، باید در این صورت آنرا صرفاً استعاره شمرد. این رویکرد از نظر ارباب کلیسا توهین به مقدسات تلقی می شد.

داستان محاکمه گالیله از وقایع عبرت آموز تاریخ است. در دفتر دادگاه تفتیش عقیده این مکتوب ثبت است:

۱. دان کیوییت، دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، طرح نو، ص ۲۱-۲۲.

به تاریخ پنجشنبه بیست و پنجم فوریه سال ۱۶۱۶. کاردینال ملبینی به پدران محترم روحانی و دستیار قاضی و افسر دربار پاپ اعلام کرد که اِعمال توبیخ از طرف حکمای الهی در مورد قضیه‌های گالیله مبنی بر این که خورشید در مرکز عالم قرار دارد و در جای خود ثابت است و زمین در حرکت است و گردش روزانه نیز دارد، به مقام پاپ گزارش شد؛ و حضرت پاپ دستور دادند که کاردینال بلارمین گالیله نامبرده را به حضور خویش بطلبد و به وی توصیه کند که از این عقیده دست بردارد؛ و در صورت استنکاف وی از اطاعت از این امر، افسر دادگاه موظف است در حضور یک سردفتر اسناد رسمی و شهود این حکم را به وی ابلاغ کند که به طور کلی از تعلیم یا دفاع از این اصول و عقیده و حتی از بحث درباره آن اجتناب ورزد؛ و اگر به اجرای مفاد این حکم تن در ندهد باید به زندان افکنده شود.<sup>۱</sup>

اریاب کلیسا گالیله را ملزم می‌کنند از عقاید کوپرنیکی دفاع نکند و این عقاید را تعلیم ندهد و درباره آنها به بحث هم نپردازد. یعنی از نظر کلیسا آزادی عقیده و بیان لازم و ملزوم یکدیگرند. لذا خطرناکترین امر آن است که کسی عقاید دگراندیشانه خود را تعلیم دهد یا به بحث بگذارد و آنها را تبلیغ و ترویج کند.

گالیله در ژانویه ۱۶۳۰ کتاب گفت‌وگو درباره دو منظومه بزرگ جهان<sup>۲</sup> را به پایان برد. در فوریه سال ۱۶۳۲ اولین نسخه‌های چاپی گفت‌وگو از طبع خارج شد. در این کتاب گالیله نظریه کوپرنیک را به صورت گفت و شنود مورد بحث قرار می‌دهد. سخنگوی مکتب کوپرنیکی پیروزی بی‌اندازه درخشانی به دست می‌آورد، و سخنگوی ارسطویی را، که آدمی ساده لوح است، سخت دست می‌اندازد. حتی نام این شخص را «ساده دل» می‌گذارد، و پاپ اوربانوس هشتم، که سالها با گالیله دوستانه رفتار کرده بود، وقتی می‌فهمد برخی گفته‌های خود او، از زبان «ساده دل» بی‌رحمانه مورد تمسخر قرار گرفته است، احساس خفت و خواری می‌کند. در ماه اوت کتاب توقیف گردید و در ماه اکتبر گالیله احضار شد که در دادگاه تفتیش افکار در رم حضور یابد. در فوریه

۱. آرتور کوستلر، خوابگردها، ترجمه منوچهر روحانی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۵۵۶-۵۵۷.

2. *Dialogue On the Two Chief World Systems*

سال ۱۶۳۳ گالیله خود را به رم رساند و در دوازدهم آوریل اولین بازپرسی از وی در دربار پاپ صورت گرفت. تصمیم به تشکیل محاکمات از جانب پاپ اوربانوس هشتم گرفته شد.

در همان زمان برخی رایزنیهای پشت پرده در جریان بود تا پاپ را از محاکمه گالیله منصرف کنند و به او نشان دهند که وی قصد توهین به مقدسات را نداشته است. گالیله سه سال پس از محاکمه اش چنین نوشت:

از رم به من خبر می رسد که عالیجناب کاردینال آنتونیو باربرینی و سفیر کبیر فرانسه با پاپ ملاقات کرده و کوشیده اند وی را متقاعد سازند که من هرگز کمترین فکری نداشتم که مرتکب چنین رفتار موهنی به مقدسات بشوم و حضرت پاپ را آنچنان که دشمنان بدخواه من آن حضرت را اغوا کرده اند مورد تمسخر قرار دهم که همین امر موجب عموم دردسرهای من شده است.<sup>۱</sup>

کمیسیون تحقیق و دادرسی، گالیله را در سه زمینه مقصر می شناخت. اولاً، قائل نشدن جنبه فرضی برای عقیده کوپرنیک و تأکید مطلق در مورد متحرک بودن زمین.

ثانیاً، نسبت دادن اشتباهی پدیده جزر و مد به حرکت زمین.  
ثالثاً، سکوت مکارانه درباره امری که به وی از طرف دربار پاپ در سال ۱۶۱۶ ابلاغ شده بود.

رای دادگاه تفتیش عقیده در شانزدهم ژوئن سال ۱۶۳۳ به صورت زیر صادر گردید:

... پاپ مقدس فرمان داد که گالیله مزبور باید درباره نیتش (از تألیف گفت و گو) با تهدید به شکنجه تحت بازپرسی قرار گیرد؛ و اگر استقامت به خرج داد در یک مجلس عمومی مجمع کشیشان دربار پاپ احضار شود تا سوگند به ترک عقیده خود یاد کند و اگر مورد درخواست مجمع مقدس کشیشان باشد محکوم به زندان گردد و به وی حکم شود که دیگر به هیچ طریق خواه کتباً خواه شفاهاً به بحث درباره متحرک بودن زمین و ساکن بودن خورشید نپردازد. در غیر این صورت به مجازاتهای ارتداد محکوم خواهد گردید. کتاب گفت و گوی گالیلتو گالیلتی لاینجنی باید ممنوع شود. به اضافه، از آنجا که باید عامه بر این گونه امور

آگاهی یابند، بنا بر امر پاپ مقدس بایستی رونوشت‌هایی از رأی دادگاه به تمام سفرای دربار پاپ و عموم بازرسانی که با فساد بدعت‌گذاری مبارزه می‌کنند و مخصوصاً بازرس مقیم فلورانس فرستاده شود که اینان رأی مزبور را در مجلس همگانی و در حضور غالب کسانی که رشته ریاضیات را حرفه خود قرار داده‌اند قرائت نمایند.<sup>۱</sup>

داستان محکومیت گالیله، در تاریخ علم و دین، دو چهره کاملاً متفاوت از دو نهاد به‌یادگار باقی نهاد: گالیله مظهر روح پژوهش آزاد، تعقل و روشن‌بینی، و کلیسا مظهر ظلم و تاریک‌اندیشی. هر عمل انسانی پیامدهای آگاهانه و عواقب ناخواسته بی‌شماری به دنبال دارد. از سویی، وقتی دکارت بنیانگذار فلسفه جدید از محکومیت سری گالیله اطلاع یافت، کتاب بزرگ و مهمی به نام جهان را که در دست تألیف داشت، از ترس تکفیر کنار گذاشت و جهاتیان را از ثمره نبوغ علمی و ریاضی خویش محروم کرد. «عذرش این بود که کتاب حاوی دو نظریه کفرآمیز است: یکی چرخش زمین، و دیگری لایتناهی بودن جهان».<sup>۲</sup> اما نزاع کلیسا با گالیله نه تنها در سطح علوم طبیعی و جهان‌شناسی، که در سطح علم الاجتماع هم پیامدهایی در انبان داشت که به‌مرور زمان آشکار گردید. دان کیوپیت در این باره می‌گوید:

انقلاب در کیهان‌شناسی، که گالیله موفقیت آن را تضمین کرد، پیامدهای اجتماعی شگرفی داشت، چون از آن‌یس نهادهای بزرگ از قبیل پادشاهی، دین و نظم اخلاقی، دیگر نمی‌توانستند مانند جوامع گذشته دعوی حمایت کیهانی برای خود بکنند. و در درازمدت مردم بی‌بردند که نظم و اقتدار از پایین به بالا می‌رود نه از بالا به پایین، و از جامعه بشر ناشی می‌شود نه از جهانی برتر در آسمان. این واقعیت مهم را هم نادیده نگیریم که نخستین انقلاب موفق دموکراتیک در تاریخ جدید در سالیان واپسین عمر گالیله در انگلستان روی داد. اما هیچ‌کس در آن زمان این اندیشه را بروشنی تدوین و تنظیم نکرد و نمی‌توانست بکند. فکری بسیار بکر بود، و باید چندنسلی طول می‌کشید تا مردم بدان توجه یابند. اما فیلسوفان سیاسی نامدار، الگوی پادشاهی را که از جانب خدا بر اتباع خود حق سلطه مطلق داشته باشد، رفته‌رفته کنار نهادند، و

۱. پیشین، ص ۵۹۳-۵۹۴.

۲. برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، ج ۳، ص ۱۲۳.

الگوی دولت قرارداد اجتماعی جدید را جایگزین آن کردند. وقتی اندیشه دولت شهروندی و حکومت انتخابی سرانجام پا گرفت، مردم به گذشته نگریستند و به وضوح دیدند که اقتدار سیاسی در زمانهای قدیم چگونه اعتبار و قانونیت می یافته است — و بالاخره فهمیدند که انقلاب در جهان بینی ما منجر به دگرگونی اجتماعی شگرفی شده است — اگرچه گالیله خود بویی از این مطلب نبرده بود.<sup>۱</sup>

۷. باروخ اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷) به سبب اختلاف عقیده با عالمان دین یهودی و قصور از حضور در کنیسه از جامعه یهودی رانده شد. همکیشانانش کوشیدند او را بر صراط مستقیم نگاه دارند و آماده شدند که اگر گاه به گاه در معبد حضور یابد حقوقی سالیانه به او بپردازند. اسپینوزا این پیشنهاد را رد کرد و چون یکی از متعصبان درصد کشتنش برآمد از آمستردام بیرون رفت و به دوستی پناه برد و روحانیون یهود تکفیرش کردند. متن تکفیرنامه به شرح زیر است:

شیوخ مجمع روحانیان به این وسیله به اطلاع می رسانند که پس از آن که اطمینان کامل حاصل کردند که باروخ اسپینوزا دارای عقاید و اعمال ناشایستی است، نخست به طرق و مواعید گوناگون کوشش کردند تا او را از این راه بد برگردانند. ولی از هدایت او به راه راست عاجز شدند و برعکس روز به روز اطمینان بیشتری پیدا کردند که وی عقاید کفرآمیز خطرناکی دارد و آنرا با بیشر می در میان مردم نشر و تبلیغ می کند و بسیاری از اشخاص قابل اعتماد و عادل در حضور اسپینوزای مذکور به این امر شهادت دادند. به همین جهت کاملاً مجرم شناخته شد. بنابراین، مسأله کاملاً در حضور مجمع روحانیان مطرح شد و همه به اتفاق آرا رأی دادند که اسپینوزای مذکور را لعن و تکفیر کنند و او را از قوم اسرائیل قطع و جدا سازند و با لعنتنامه ذیل او را لعن و نفرین نمایند:

بنا به حکم فرشتگان و دستور اولیای دین، ما، همه اعضای مجمع روحانیان در حضور کتاب مقدسی که ششصد و سیزده حکم دارد باروخ اسپینوزا را لعن و تکفیر و تفسیق می کنیم و او را به همان نحو لعنت می نمایم که الیشع فرزندان را کرد و تمام نفرینهای مذکور در «سفر احکام» را در حق وی جاری می سازیم. لعنت و نفرین باد بر او در شب و در روز، در خواب و بیداری، در حال دخول و

۱. دان کیوییت، دریای ایمان، ترجمه حسن کامشاد، طرح نو، ص ۶۵.

خروج! خدا هرگز او را نبخشد و نپذیرد؛ آتش خشم و غضب خدا او را فراگیرد و تمام نفرینهای مذکور در «سفر احکام» را بر او نازل کند، نام او را از آسمانها بزاید! خدا او را به علت اعمال زشتش از تمام طوایف اسرائیل براند و نفرین سماوات را که در «سفر احکام» مذکور است بر او باز کند! و تمام کسانی که به خدا ایمان آورده‌اند آمرزیده شوند!

به این وسیله به اطلاع همه می‌رسانیم که هیچ‌کس نباید با او گفت‌وگو کند، کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد؛ هیچ‌کس نباید به او خدمتی کند، هیچ‌کس نباید با او در زیر یک سقف بنشیند، کسی نباید بیشتر از چهار ذراع به او نزدیک شود. هیچ‌کس نباید نوشته‌ای را که او املا کرده است یا به دست خود نوشته است بخواند.<sup>۱</sup>

اسپینوزا در فصل بیستم رساله خداشناختی-سیاسی نشان می‌دهد که در یک کشور آزاد رواست که هر کس آن‌گونه که می‌خواهد بیندیشد و آنچه می‌اندیشد به زبان آورد. او می‌نویسد:

فرض می‌کنیم این آزادی سرکوب شود و انسانها را بتوان چنان در قید و بند نهاد که آنها بدون رخصتِ قدرتهای فائقه جرأت اعتراض نداشته باشند. در این صورت مطمئناً هرگز نمی‌توان کاری کرد تا آنان درست آن‌سان که قدرتهای فائقه می‌خواهند بیندیشند. نتیجه ضرور این خواهد شد که آنها همواره چیزی جز آنچه می‌اندیشند بر زبان آورند، و پیامد این امر آن است که شرافت و باور، که کار دولت بی‌آنها پیش نمی‌رود، از میان برود و پست‌ترین نوع دورویی و بی‌شرافتی، که منبع هر زذالتی است و فاسدکننده اخلاق نیکوست، پرورش یابد. اما کاملاً ناممکن است که بتوان همه را مجبور کرد که در عمل بر اساس دستور سخن بگویند. هر چه بیشتر آزادی سخن گفتن را از آنها بگیرند، آنها سرسختانه‌تر بر داشتن این حق پافشاری می‌کنند. البته نه همه انسانها، نه حریشان، چایلوسان و آنانی که فکر ناتوانی دارند و اوج سعادتشان این است که مال بپندوزند و شکمشان را پر کنند. بلکه آنانی که تربیت نیکو و صفای اخلاق و فضیلت‌هایشان از آنان انسانهایی آزاده ساخته است.<sup>۲</sup>

۱. ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۱۴۰-۱۴۱.

۲. محمدرضا نیکفر، خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی، طرح نو، ص ۸۱-۸۲.

۸. سه حادثه مهم تاریخی در تحول فکری ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) به سوی «مدارا» نقش برجسته ایفا کرد. حادثه نخست مربوط به حکم مرگ پیر پول سیرون<sup>۱</sup> (۱۷۰۹-۱۷۷۷) بود. سیرون پروتستان فرانسوی، از سوی کاتولیکها متهم شد که دخترش را برای آنکه کاتولیک شده است در ژوئیه ۱۷۶۱ کشته است. در سه ژانویه ۱۷۶۱ پیکر وی را در چاهی یافتند. با تلاش ولتر پارلمان تولوز در ۱۷۷۱ حکم دادگاه بدوی را لغو کرد و سیرون را بی‌گناه شناخت. ولتر نوشت: «این مرد را در عرض دو ساعت به مرگ محکوم کردند، اما نه سال طول کشید تا به بی‌گناهی وی اذعان کنند».

حادثه دوم به اعدام شوالیه دو لا بار<sup>۲</sup> (۱۷۲۷-۱۷۶۶) مربوط می‌شود. وی از نجیب‌زادگانی بود که متهم به بی‌دینی شد و سر از تنش جدا کردند. «در ۲۸ فوریه ۱۷۶۶، دادگاه آبول رأی داد که لا بار و د/اتالوند را (هرگاه دستگیر شود)، با شکنجه، به معرفی شرکای جرم وادارند؛ محکومان در کلیسای اصلی شهر به‌گناه خویش اعتراف کنند، زبانهایشان بریده شوند، سرهایشان از تن جدا گردند، و اجسادشان، همراه فرهنگ فلسفی ولتر، آتش زده شوند. حکم محکومیت برای تأیید به پارلمان پاریس ارسال شد. برخی از نمایندگان پارلمان خواستار کاهش کیفر محکومان بودند؛ اما یاسکیه، عضو شورای دولتی، استدلال کرد که برای مهار کردن موج الحاد، که ثبات اخلاقی و اجتماعی را متزلزل ساخته است، محکومان باید به کیفرهایی رسند که دیگران را متنبه کند. وی گفت که جنایتکار واقعی ولتر است، اما چون پارلمان به او دسترسی ندارد، ناچار است شاگردان وی را به جای او کیفر دهد. در برابر دو تن از نمایندگان، که خواستار تخفیف کیفر بودند، پانزده تن رأی دادند که حکم به همان صورت اجرا شود. حکم دادگاه را در روز اول ژوئیه ۱۷۶۶ در مورد لا بار اجرا کردند، اما زبان محکوم را نبردند. لا بار، بی‌آنکه نام دوستان و همفکران خود را افشا کند، به سرنوشت تن داد. جلاد، در میان تحسین و هلهله تماشاگران، سر لا بار را با یک ضربه از تن جدا ساخت».<sup>۳</sup> در نتیجه مبارزات ولتر مجلس ملی (انقلابی) فرانسه از او اعاده حیثیت کرد.

1. Pierre Paul Sirven

2. Chevalier de la Barre

۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ولتر، ج ۹، ص ۸۱۴-۸۱۵.

حادثه سوم واقعه سوزاندن کالاس بود. ژان کالاس<sup>۱</sup> (۱۶۹۸-۱۷۶۲) تاجر پارچه پروتستانی از تولوز، متهم شده بود پسرش را برای آنکه نگذارد به مذهب کاتولیک بگروید کشته است. جنازه مارک آنتونی پسر بزرگ کالاس در ۱۳ اکتبر ۱۷۶۱ در حالی که به دار آویخته شده بود، در مغازه پدرش پیدا شد. دستگاه قضایی محل که با هوگنوها دشمنی می‌ورزید، جنجال به راه انداخت که خانواده کالاس پسر را که قصد داشت به آیین کاتولیک درآید، عمداً کشته‌اند. کالاس ابتدا گفت که یک غریبه او را کشته است ولی بعداً گفت وی خودکشی کرده است. دستگاه قضایی محلی کالاس را در نهم مارس ۱۷۶۲ محاکمه و محکوم کرد. پارلمان تولوز، با اکثریت قلیلی هشت به پنج، رأی به مرگ او پس از بستنش به چرخ شکنجه داد. در دهم مارس او را به چرخ شکنجه بستند و پس از خفه کردن، در آتش سوزاندند. در طول شکنجه، و تا حد مرگ، کالاس سوگند می‌خورد که بی‌گناه است. پارلمان، که تحت تأثیر چنین تحمل و بردباری‌ای قرار گرفته بود، جرأت نکرد حکم را به بقیته افراد خانواده تسری دهد، هرچند اگر کالاس گناهکار می‌بود، آنان نیز می‌بایست همدست وی به حساب می‌آمدند. پس از آن پسر مقتول از سوی کلیسای رم شهید خوانده شد.

پسر کوچک کالاس به نزد ولتر رفت و او را قانع کرد که پدرش بی‌گناه بوده است. ولتر هفتادساله با تحریک افکار عمومی کوشید تا حکم را برگرداند. سرانجام شورای پادشاه، تحت فشار افکار عمومی، تصمیم به تجدید نظر در قضیه گرفت و در سال ۱۷۶۵ کالاس اعاده حیثیت شد. این قضیه نظام حقوقی فرانسه را دگرگون کرد. ولتر رساله درباره تسامح را در حین همین ماجرا نوشت. ولتر مقاله را این‌گونه آغاز می‌کند: تساهل چیست؟ تساهل نیک‌ترین خصلت آدمی است. ما همه سستیها و خطاهای بسیاری داریم؛ بیاییم و حماقتهای خود را ببخشیم این نخستین قانون طبیعی است [...] روشن است که هرکسی انسانی، یعنی برادر خود را به دلیل آنکه هم‌عقیده با او نیست سرکوب کند، هیولایی دهشتناک است.

۹. در سال ۱۷۹۳ کانت کتاب دین در حدود عقل محض را دور از چشم کشیش ولتر<sup>۲</sup> منتشر کرد. دیباچه کتاب با این جمله آغاز می‌شود:  
اخلاق... نه نیازمند تصور وجود دیگری بالای سر آدمی است تا او وظیفه خود

1. Calas

2. Wollner



را بشناسد و نه محتاج انگیزه‌ای غیر از قانون تا وی به وظیفه خود عمل کند... بنابراین، اخلاق به هیچ‌رو به خاطر خودش به دین نیاز ندارد، بلکه به برکت عقل محض عملی، خودبسنده و بی‌نیاز است.<sup>۱</sup>

کانت بین دیانت و عقاید مختلف مذهبی فرق می‌گذارد. او می‌نویسد: دیانت راستین، یکی بیش نیست اما عقیده مذهبی ممکن است اقسام گوناگون داشته باشد... بنابراین، شایسته‌تر آن است که بگوییم فلان شخص پیرو مذهب یهود یا اسلام یا مسیح است تا این‌که او را متدین به این دیانت یا آن دیانت توصیف کنیم.<sup>۲</sup>

کانت به اخلاق بیش از آداب و رسوم و قواعد خشک احترام می‌گذارد و تعالیم اخلاقی مسیحیت را پاس می‌داشت. او بین «تعالیم مسیح» و «گزارش تعالیم مسیح» فرق می‌نهاد:

من تعالیم مسیح را از گزارشی که درباره تعالیم او در دست داریم، فرق می‌گذارم و برای این‌که به تعالیم وی دست یابم، بیش از هر چیز می‌کوشم تا تعلیمات اخلاقی را از دستورهای انجیل جدا کنم. مسلم این‌که آموزه بنیادی انجیل همانا تعالیم خود مسیح است و دستورهایی که در آن کتاب آمده، فقط ممکن است جنبه تکمیلی داشته باشند... من برای گزارش صاحبان انجیلها و حواریون نهایت احترام را دارم و بر همان راه آشتی که ایشان خبر تاریخی آنرا داده‌اند یا به هر طریقت و وسیلت دیگری که ممکن است در حکمت پوشیده خداوند نهان باشد، خاضعانه تکیه می‌کنم، زیرا تازه به فرض که بتوانم این طریق را معین کنم، به هیچ‌رو انسان بهتری نخواهم شد چون این صرفاً وسیله فعل حق تعالی است و ممکن نیست من آنچنان جسور و گستاخ شوم که همین را وسیله حقیقی رستگار شدن خود بدانم... من آن قدر به عصری که گزارش صاحبان انجیلها و حواریون در آن صادر شده نزدیک نیستم که به‌اخذ چنین تصمیمهای خطرناک و گستاخانه مبادرت ورزم.<sup>۳</sup>

فردریک ویلهلم دوم و کشیشهای دربار تحمل انتشار این عقاید را نداشتند. لذا در سال ۱۷۹۴ فرمان با آب و تابی از دربار پادشاه پروس برای کانت فرستاده شد که در آن چنین آمده است:

۱. اشتفان کورنر، فلسفه کانت، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۳۲۱.

۲. پیشین، ص ۳۲۳. ۳. پیشین، ص ۳۲۴.

اعلیحضرت ما از مشاهده این که شما فلسفه خود را در راه تخریب و تضييع اصول مهم و اساسی کتاب مقدس و مسیحیت به کار می‌برید، سخت ناراضی است. از شما می‌خواهیم که بلافاصله در این باب توضیح درستی بدهید و انتظار داریم که در آینده موجبات چنین ناخشنودی را فراهم نیاورید، بلکه چنان که وظیفه‌تان اقتضا می‌کند باید استعداد و قدرت خود را به کار برید تا مقاصد اجداد ما کاملاً برآورده شود. اگر با این فرمان مخالفت کردید باید منتظر نتایج ناگوار باشید.<sup>۱</sup>

کانت در پاسخ نامه امپراتور نوشت:

از این پس از هر گونه سخنرانی عمومی درباره دین طبیعی و نیز دین الهی چه در درسهای خصوصی و چه در نوشته‌ها، چونان وفادارترین رعیت آن اعلیحضرت مطلقاً خودداری خواهم کرد.

در همان زمان کانت در دفتر یادداشت خود نوشت:

پس گرفتن و انکار عقیده باطنی پستی است؛ اما در عین حال، در موردی مانند مورد کنونی سکوت نمودن وظیفه رعایا است. آنچه انسان بر زبان آورد باید راست باشد؛ اما این بر او لازم نمی‌آورد که همه حقیقت را بی‌پرده بگوید.

کانت در صفحات آخر کتاب دین در حدود عقل محض نکاتی درباره دادگاه تفتیش عقیده و تساهل بیان کرده که مقبول ارباب کلیسا نبود:

فرض کنیم، به مثل، قاضی تفتیش عقایدی را که سخت پایبند ایمان قانونی انحصاری خویش است، تا حد [به] شهادت [رساندن] در صورت نیاز، و باید درباره شخصی که باصطلاح مرتد (اما شهروندی خوب)، و متهم به بی‌ایمانی است قضاوت کند. می‌پرسم اگر آن قاضی متهم را به مرگ محکوم کند، آیا می‌توان گفت بر طبق وجدان (ولو وجدان خطاکار) خویش قضاوت کرده است یا می‌توان او را به بی‌وجدانی محکوم کرد، خواه دچار اشتباه شده، خواه آگاهانه بی‌عدالتی کرده باشد؟ زیرا می‌توان به او گفت که در چنین مواردی هرگز نمی‌تواند قطع و یقین داشته باشد که کاملاً عادلانه عمل کرده است. بواقع احتمال دارد او اعتقاد راسخ داشته که اراده الهی، به طرز فوق طبیعی به او الهام

۱. ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زریاب، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۲۵۴.

شده است (شاید بنا بر ضرب‌المثل: اجبارشان کن که وارد شوند<sup>۱</sup>) و او را اگر نه مکلف، دست کم مجاز داشته تا بی‌ایمانی و بی‌ایمان را یکجا از میان بردارد. اما آیا واقعاً او آنچنان به حقیقت این حکم الهی و مفهوم آن اعتقاد پیدا کرده که جرأت یافته باشد جان انسانی را این چنین بگیرد؟ مسلم آنکه اصولاً جان کسی را به سبب عقاید دینی او گرفتن، ناعادلانه است مگر آنکه (اگر بخواهیم حتی دورترین احتمال را نیز به حساب بگیریم) اراده‌ای الهی که به شیوه‌ای فوق‌العاده به قاضی آشکار شده است، فرمانی جز این به او داده باشد.

اما اینکه خداوند هرگز چنین اراده‌ای کرده باشد باید تنها متکی بر اسناد تاریخی باشد و هیچ‌گاه قاطعیت مسلم ندارد. نباید فراموش کرد که احکام وحی به وسیلهٔ انسانها به او منتقل شده و هم آنان نیز آن را تفسیر و تعبیر کرده‌اند، و حتی اگر او چنین پندارد که گویا از سوی خدا یکسره بر خود او نازل شده است (مانند فرمانی که به ابراهیم رسید تا پسرش را چون گوسفندی قربانی کند) دست کم این امکان وجود دارد که در این مورد اشتباهی رخ داده باشد. اما در این صورت او این خطر را پذیرا می‌شود که کاری به بالاترین درجهٔ بی‌عدالتی انجام دهد و با این عمل برخلاف وجدان رفتار کند. حکم مسأله، در مورد هر ایمان مستند به تاریخ یا شهودی نیز همین است، یعنی همیشه امکان اشتباه در آنها وجود دارد. بنابراین، با توجه به اینکه احتمالاً آنچه چنین ایمانی ایجاب می‌کند یا مجاز می‌دارد ناعادلانه است، یعنی متضمن خطر سرپیچی از تکلیف انسانی است که فی‌نفسه و بنفسه متیقن است، پیروی از آن برخلاف وجدان است.

بعلاوه، به فرض هم که آنچه معتقدند این‌گونه قانون و حیانی است عملی را واجب بدانند، و آن عمل در نفس خودش نیز جایز باشد، باز این سؤال پیش می‌آید که آیا حکمرانان روحانی و معلمان، پس از اینکه فرضاً خودشان به آن راسخ پیدا کردند، آیا باید آن را به عنوان یکی از اصول ایمانی به مردم تحمیل کنند و بپذیرانند (و مجازات سرپیچی از آن، محرومیت از مقام و منزلت باشد)؟ اطمینان در این مورد بر هیچ برهانی بجز دلایل تاریخی استوار نیست، و همواره بنا به داوری مردم (اگر آن امر مشمول کوچکترین آزمونی شود) امکان مطلق خطایی باقی خواهد ماند که احیاناً به واسطهٔ تعبیر و تفسیر آنان یا

۱. compellit interare (انجیل لوقا، چهاردهم، ۲۳).

تاویل‌های مشهور قدیمی روی داده است، و، بنابراین، مانند این است که کشیش از مردم بخواهد لا اقل باطناً به حقیقت چیزی مثل ایمانشان به خداوند اقرار کنند، یعنی خدا را شاهد بگیرند و به چیزی اقرار بیاورند که یقیناً به آن علم ندارند. از این قبیل خواهد بود قبول روزی معین به منظور عبادت همگانی ادواری به درگاه خداوند به عنوان بخشی از دینی که خدا مستقیماً به آن امر کرده است، یا ابراز اعتقاد به اسراری که فرد غیر روحانی حتی قادر به درک آن نیست. در اینجا رهبر روحانی با مجبور کردن دیگران به معتقد شدن به چیزی که خود او نیز هرگز ممکن نیست به آن یقین پیدا کند، برخلاف وجدان رفتار کرده است؛ و، بنابراین، به حکم وجدان باید کردار خویش را خوب بسنجد، زیرا در برابر هر سوء استفاده‌ای از این‌گونه ایمان اجباری باید پاسخگو باشد. ممکن است در آنچه بدان ایمان آورده می‌شود حقیقتی باشد، اما در عین حال در خود آن ایمان (یا حتی در اقرار باطنی محض به آن) بی حقیقتی و بی صداقتی است، و این امر فی نفسه درخور لعن و نفرین است.<sup>۱</sup>

سه - یکی از تفاوت‌های اندیشه دوران مدرن با اندیشه‌های دوران ماقبل مدرن آن است که در دوران ماقبل مدرن ارزش اندیشه از فرد بیشتر بود و فرد به دلیل اندیشه‌های انحرافی معدوم می‌شد. اما در دوران مدرن ارزش آدمیان دارای پوست و گوشت و خون زمینی از هر اندیشه‌ای بیشتر است و هیچ فردی را نمی‌توان به دلیل اندیشه‌هایش محاکمه و مجازات کرد. این دو بینش انسان‌شناسانه، به دو نوع تلقی مختلف از «متن» می‌انجامد. تفسیر آگوستین قدیس از انجیل نمونه‌اعلای اندیشه دوران ماقبل مدرن است. وی لزوم اجبار در گرواندن به دین را بر اساس متن کتاب مقدس توجیه می‌کند. در انجیل لوقا (۲۳-۱۴ و ۱۶) این تمثیل از زبان عیسی مسیح نقل شده است:

شخصی ضیافتی عظیم نمود و بسیاری را دعوت نمود. پس چون وقت شام رسید غلام خود را فرستاد تا دعوت‌شدگان را گوید بیایید زیرا الحال همه چیز حاضر است. لیکن همه به یک رأی عذرخواهی آغاز کردند. اولی گفت: مزرعه‌ای خریده‌ام و ناچار باید بروم آن را ببینم؛ از تو خواهش دارم مرا معذور داری. و دیگری گفت: پنج جفت گاو خریده‌ام، می‌روم آنها را بیازمایم؛ به تو

۱. ایمانوئل کانت، دین در حدود عقل محض (ص ۱۷۵-۱۷۶ ترجمه انگلیسی)، ترجمه فارسی از عزت‌الله فولادوند.

التماس دارم مرا عفو نمایی. سیمی گفت: زنی گرفته‌ام و از این سبب نمی‌توانم بیایم. پس آن غلام آمده مولای خود را از این امور مطلع ساخت: آنگاه صاحب‌خانه غضب نموده به غلام خود فرمود: به بازارها و کوچه‌های شهر بشتاب و فقیران و لنگان و شلان و کوران را در اینجا بیاور. پس غلام گفت: ای آقا، آنچه فرمودی شد و هنوز باقی است. پس آقا به غلام گفت: به راهها و مرزها بیرون رفته مردم را به‌الحاح بیاور تا خانه من پر شود.<sup>۱</sup>

آگوستین قدیس در تفسیر این عبارتها تأکید را بر روی «مردم را به‌الحاح بیاور» می‌گذارد و می‌گوید انجیل از طریق این حکایت به مؤمنان فرمان داده است تا ناباوران به مسیح را به‌زور مجبور کنند بر سر سفره الهی عیسی بنشینند. این تلقی در کل قرون وسطا بر کلیسای رمی سیطره داشت. آگوستین قدیس می‌نویسد:

بدین‌سان کلام سن پل را که اینک می‌آوریم می‌توان بدرستی دریافت: ما توانایی آنرا داریم که تمامی نافرمانها را کیفر دهیم؛ نخست به‌شما مهلت می‌دهیم تا ببینیم آیا به‌فرمانبرداری مورد انتظار تن درمی‌دهید، آنگاه از این کار غفلت نخواهیم کرد. از این‌روست که شاه، در تمثیل ضیافت، نخست جز این نخواست که مهمانان را بیاورند؛ اما سپس دستور داد که مجبورشان کنند، زیرا شاه پس از آنکه به‌او گزارش دادند دستورش اجرا شده، ولی هنوز جای دیگران خالی است گفت: بروید و هرکس را کنار پرچین‌خانه‌ها و در جاده‌ها دیدید به‌اجبار بیاورید. [...] کسانی که کلیسا در کنار پرچین‌خانه‌ها و در جاده‌ها، یعنی در موضع انشعاب و ارتداد می‌یابد و آنها را با اقتداری که خدا به‌وسیله شهریاران بادین و ایمان و برای رفع نیازهایش به‌او داده، مجبور به‌ورود می‌کند نباید ناله سر دهند که چرا مجبورشان کرده‌اند، بلکه تنها این را باید دریابند که به‌چه کاری مجبور شده‌اند.<sup>۲</sup>

در برابر تفسیر آگوستین، تفسیر پیر بیل<sup>۳</sup> (۱۶۴۷-۱۷۰۶) از کتاب مقدس نمونه تلقی دوران مدرن است. بیل می‌گوید «هر معنای لغوی که متضمن الزام به‌ارتکاب جنایتی باشد نادرست است» در عنوان فرعی کتاب در باب تساهل بیل آمده است:

۱. برگرفته از ترجمه فارسی کتاب مقدس، نشر «انجمن پخش کتب مقدسه»، براساس ترجمه ۱۹۰۴.

۲. ژولی سادا-ژاندرون، تساهل در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، نشر نی، ص ۹۶.

3. Pierre Bayle

تفسیر فلسفی این سخنان عیسی مسیح که می‌گوید: «مجبورشان کن تا وارد شوند»، تفسیری است که در آن با دلایل بسیار ثابت می‌شود که کاری زشت‌تر از مؤمن ساختن اشخاص به اجبار نیست؛ در این تفسیر، سفسطه‌های مؤمن‌سازان به اجبار و دفاع سن آگوستین از عمل سرکوب رد می‌شود.<sup>۱</sup>

بیل تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید حتی اگر از نصّ متن مقدس آشکارا برآید که باید کسی را زجر داد یا کشت، نباید به این کار عمل کرد؛ چون این خطر وجود دارد که دست به گناهی زنیم که ممکن است از گناهی که می‌خواهیم بدان کیفر دهیم، بزرگتر باشد. برای مثال مؤمن‌سازان، جنایتهای خود را با استناد به معنای لفظی تمثیلهای در آیات توجیه می‌کنند. بیل آنان را به نفس عمل خود، به معنای لغوی سرکوبگریشان احاله می‌دهد. پس تعبیر کتابهای مقدس باید با توجه به پیامدهای عملی روش تعبیر برگزیده، صورت گیرد. قاعده بیل برای ستودن خشونت از کتاب مقدس در تفسیر چنین است:

حتی اگر دلیلهایی در دست باشد که بر مبنای آنها جایی از انجیل را باید تحت‌اللفظی فهمید و تفسیر کرد، باید این کار را نکنیم، زیرا بیم آن می‌رود با این کار جهان را دچار مصیبت ناسزایی کنیم.<sup>۲</sup>

بیل در ادامه می‌نویسد:

بدیهی است که در کلام خدا این حکم نیامده که کسی را به ضرب چوب و چماق، یا خشونت‌هایی از این‌گونه به پذیرش انجیل مجبور کنیم. به همین ترتیب، اگر به عبارتی از انجیل برخورداریم که متضمن فرمانی برخلاف این بود، باید یقین داشته باشیم که آن فرمان به معنای مجازی به کار رفته، نه معنای واقعی.<sup>۳</sup>

از این روی بیل با رویکردی روشنگرانه قرآنتی از کتاب مقدس را مشروع می‌شمارد که هر نوع خشونت با نامعتقدان را نفی کند و قرائت خشونت‌طلبانه از آیات انجیل را با روح دین و عقلانیت مخالف می‌شمارد.

پس کاربرد خشونت در راه القای مذهب به نامعتقدان، آشکارا برخلاف عقل سلیم و بداهت طبیعی، برخلاف اصول کلی عقل و در یک کلام برخلاف قاعده اصلی و نخستین تمیز حق از باطل و نیک از بد است.<sup>۴</sup>

۱. پیشین، ص ۹۷-۹۸.

۲. محمد رضا نیکفر، خشونت، حقوق بشر، جامعه مدنی، طرح نو، ص ۹۷.

۳. تساهل در تاریخ اندیشه غرب، ص ۱۰۰. ۴. پیشین.

**چهار** - برحق دانستن خود و کافر و مرتد خواندن دیگران به ظهور دادگاههای تفتیش عقیده و جنگهای پایان ناپذیر انجامید. در نهایت همه فهمیدند که سیطره بخشیدن به یک دین و بسط قرائت واحد از آن دین به سادگی امکان پذیر نیست و تاریخ بشریت نشان می دهد که تغییر دین امری نادر و استثنایی است. پیروان هر یک از ادیان نیز دین خود را حق مطلق و دین مقابل را باطل می انگارند. لذا چاره ای جز اعلام آتش بس و زندگی مسالمت آمیز مؤمنان ادیان مختلف در کنار یکدیگر وجود ندارد. تامس مور می گفت اگر تعالیم مسیح و تعالیم محمد در صلح و آرامش موعظه شوند، بی گمان مسیحیت پیش از آنچه مرید از دست بدهد، پیرو خواهد یافت و لذا به کار بردن زور و اجبار نسبت به مسلمانان را بیهوده تلقی می کرد.

اما مسأله دگراندیشی در درون یک دین مسأله ای غیر قابل قبول بود. پاپ مفسر رسمی دین بود و هر تفسیر دیگری که مورد تأیید دستگاه پاپ نبود، ارتداد آمیز قلمداد می گردید و حاملان و مبلغان آن راهی دیار ابدیت می شدند. از این رو تامس مور، لوتر و پیروانش را مرتد می خواند و درباره آنان می گفت:

مرتدان از میان ما برمی خیزند، از درون ما سر برمی آرند، پس مدارا با ایشان از خرد نیست، بلکه از همان آغاز باید سر ایشان به قهر کوفته شود، زیرا پیمان بستن با ایشان سودی نصیب مسیحیان نخواهد کرد.<sup>۱</sup>

معاهده صلح وستفالی<sup>۲</sup> در سال ۱۶۴۸ که به جنگهای سی ساله خاتمه داد، در حکم پذیرش و تأیید این واقعیت بود که وحدت دینی اروپای مسیحی برای همیشه از دست رفته است و تقسیم آن به شماری از مذاهب (ارتدوکس، کاتولیک، لوتری، کالونی، انگلیکان و...) امری مسلم و چاره ناپذیر است.

**پنج** - رفتار و تجربه ارباب کلیسا برای احیاگران مسلمان عبرت آمیز بود. تحقیقی بودن اصول دین، استقلال علم اخلاق از دین (حسن و قبح ذاتی و عقلی)، انتخاب آزادانه و مختارانه مرجع تقلید در فروع دین، قدرت نیافتن فقها و عدم وجود حکومت دینی؛ راه را بر تحمیل و تفتیش عقیده مسدود می کرد. مرحوم مطهری با تأکید بر این نکته که در اصول عقاید اسلام «منطقه ممنوعه» وجود ندارد؛ دو خطای عمده کلیسا را یادآور می شوند:

۱. آنتونی کینی، تامس مور، ترجمه عبدالله کوثری، طرح نو، ص ۷۹.

2. Westphalia

خطای عمده کلیسا در دو جهت دیگر بود: یکی این که کلیسا پاره‌ای معتقدات علمی بشری موروث از فلاسفه پیشین و علمای کلام مسیحی را در ردیف اصول مذهبی قرار داد و مخالفت با آنها را موجب ارتداد دانست؛ دیگر این که حاضر نبود صرفاً به ظهور ارتداد اکتفا کند و هر کس که ثابت و محقق شد مرتد است، او را از جامعه مسیحیت طرد کند، بلکه با نوعی رژیم پلیسی خشن در جست‌وجوی عقاید و مافی‌الضمیر افراد بود و با لطایف‌الحیل کوشش می‌کرد کوچکترین نشانه‌ای از مخالفت با عقاید مذهبی در فردی یا جمعی پیدا کند و با خشونت و صفت‌ناشدنی آن فرد یا جمع را مورد آزار قرار دهد. این بود که دانشمندان و محققان جرأت نداشتند برخلاف آنچه کلیسا آن را علم می‌داند بیندیشند؛ یعنی مجبور بودند آنچه‌ان بیندیشند که کلیسا می‌اندیشد.<sup>۱</sup>

سودا و تمنای حکمرانی کلیساگونه اذهان و قلوب برخی از فقه‌پیشگان تعامت‌خواه را آنچه‌ان تسخیر کرده که بناگزیر رفتارهای دستگاہ پاپ را بازتولید می‌کنند. ایجاد جامعه تک‌صدایی و بسط و تعمیم قرائت قشری از دین به تمامی آدمیان، تنها راه استحکام و دوام قدرت تلقی می‌گردد.

کارل مارکس در هیجدهم برومر لویی بناپارت می‌نویسد:

هگل در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همه رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان باصطلاح دو بار به‌صحنه می‌آیند. وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به‌صورت تراژدی و بار دوم به‌صورت نمایش خنده‌دار.<sup>۲</sup>

بازتولید تراژدی بزرگ انگلیزیسیون در آخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم به‌یک کم‌دی فلاکت‌بار منتهی خواهد شد.

عبدالله نوری عقاید و دیدگاه‌های خاصی درباره روابط ایران و امریکا، صلح اعراب و اسرائیل، نهضت آزادی، مصدق، آیت‌الله منتظری، دادگاہ ویژه روحانیت، ولایت فقیه و... دارد. دادگاہ ویژه روحانیت بیان آن دیدگاه‌ها را جرم می‌داند و لذا وی را محاکمه و محکوم به‌زندان می‌کند. اما مهم‌تر از این مسائل چند اتهام دیگر است که صد درصد جنبه عقیدتی دارند:

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، انتشارات صدرا، ج ۱، ص ۴۸۷-۴۸۸.

۲. کارل مارکس، هیجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه باقر برهام، نشر مرکز، ص ۱۰.



الف. نسبیت ارزشها و نسبیت حق و باطل

ب. تعارض عقل و وحی

ج. جدایی دین از سیاست

د. نفی عبودیت

ه. مجاز شمردن سبکهای مختلف زندگی.

فرض کنیم فرد یا گروهی به تعارض عقل و وحی، جدایی دین از سیاست، نفی عبودیت، نسبیت ارزشها و نسبیت حق و باطل معتقد باشد و سبکهای مختلف زندگی را مجاز بشمارد. آیا می‌توان آن فرد یا گروه را به دلیل آن اعتقادات محاکمه و مجازات کرد؟ آیا با زندانی کردن معتقدان، مشکل فلسفی تعارض عقل و وحی یا نسبیت حقیقت حل می‌شود؟ حل و رفع معضلات فکری و فلسفی وظیفه فیلسوفان است یا تکلیف شرعی محاکم قضایی؟ آیا اگر روزی معتقدان به این مقوله‌ها بر کشور و دستگاه قضایی حاکم گشتند، حق دارند افرادی را که به این مقوله‌ها اعتقادی ندارند محاکمه و مجازات کنند؟

به یاد داشته باشیم که مرحوم مطهری در پایان بخش دادگاههای انگلیسیون در کتاب علل گرایش به مادیگری دردمندان نوشت:

مذهب که می‌بایست دلیل هدایت و پیام‌آور محبت باشد، در اروپا به این صورت درآمد که مشاهده می‌کنیم. تصور هر کس از دین و خدا و مذهب، خشونت بود و اختناق و استبداد. بدیهی است که عکس‌العمل مردم در مقابل چنین روشی جز نفی مذهب از اساس و نفی آن چیزی که پایه اولی مذهب است، یعنی خدا، نمی‌توانست باشد. هر وقت و هر زمان که پیشوایان مذهبی مردم — که مردم در هر حال آنها را نماینده واقعی مذهب تلقی می‌کنند — پوست پلنگ می‌پوشند و دندان بیر نشان می‌دهند و متوسل به تکفیر و تفسیق می‌شوند، مخصوصاً هنگامی که اغراض خصوصی به این صورت درمی‌آید، بزرگترین ضربت بر پیکر دین و مذهب به سود مادیگری وارد می‌شود.<sup>۱</sup>

دادگاه ویژه روحانیت مدعی است هیچ‌کس را به دلیل عقایدش محاکمه نمی‌کند، بلکه افراد به دلیل انتشار و بیان عقایدی که مخالف مبانی دین اسلام و آرای امام

۱. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، انتشارات صدرا، ج ۱، ص ۴۹۱.

خمینی است، محاکمه و مجازات می‌شوند. ولی آنان به این نکته ساده توجه ندارند که آزادی عقیده بدان معنا نیست که افراد مختارند در درون خود هرگونه خواستند بیندیشند و عقاید خاصی را برگزینند اما مجاز نباشند اندیشه‌ها و عقاید خود را آزادانه بیان کنند. آزادی عقیده بدون آزادی بیان معنا و مفهوم ندارد. آزادی عقیده یعنی آن‌که افراد بتوانند آرا و عقاید خود را آزادانه در بازار عقاید بیان کنند تا در عرصه رقابت، مشارکت، گفت‌وگو و نقد، حقیقت رفته‌رفته ظاهر شود.<sup>۱</sup>

ارباب کلیسا نه مجهز به علم غیب بودند و نه تکنولوژی‌ای در اختیار داشتند تا به درون اذهان نفوذ کنند و از عقاید افراد درباره جهان هستی و نظام اجتماعی آگاه گردند. آنان پس از بیان و انتشار عقاید و افکار، اندیشمندان را به دادگاه تفتیش عقیده می‌کشاندند و آنها را وادار به توبه، اعتراف به گناه و... می‌کردند. نظام کلیسایی با اعمال چنان روشهایی آنچنان زندگی را بر مردم تلخ کرد که وقتی معاهده سال ۱۶۴۸ وستفالی امضا می‌شد، برای اولین بار تعبیر سکولاریزاسیون به کار رفت و پس از آن «تاریکخانه» ارباب کلیسا بسرعت به بایگانی تاریخ فرستاده شد.<sup>۲</sup>

چند قرن بعد، رئیس سازمان امنیت استالین، بریا، با همان شیوه‌ها روشنفکران و نویسندگان را به زندان می‌برد و پس از شکنجه فراوان، اخذ توبه‌نامه مکتوب، آنان را تیرباران می‌کرد. ایتساک بابل (۱۸۹۴-۱۹۴۰) نویسنده شوروی سابق در ۱۶ مه ۱۹۳۹ توسط سازمان امنیت شوروی بازداشت و در تاریخ ۲۷ ژانویه ۱۹۴۰ تیرباران شد. بازجویان او را مجبور به نگارش توبه‌نامه زیر کردند:

۱. جان استوارت میل در این باره می‌نویسد: «اگر همه افراد بشر - منهای یک نفر - عقیده واحدی داشتند و تنها یک نفر عقیده‌اش با آن باقی بشریت مخالف بود، عمل اینان که صدای آن یک نفر را به زور خاموش کنند همان اندازه ناحق و ناروا می‌بود که عمل خود وی اگر فرضاً این قدرت را داشت که صدای نوع بشر را به زور خاموش کند. [...] موقعی که جلو انتشار عقیده‌ای به زور گرفته شد مخالفان خیلی بیشتر از صاحبان آن عقیده ضرر می‌بینند زیرا اگر عقیده‌ای که به زور خاموش کرده‌اند صحیح باشد در این صورت همان کسانی که با آن مخالفند از این فرصت گرانبها که بطلان را با حقیقت مبادله کنند محروم شده‌اند. اما اگر عقیده‌ای اشتباه باشد خفه کنندگان آن باز به هر تقدیر زیان برده‌اند چون اگر اصطکاک عقاید را آزاد می‌گذاشتند از برخورد حق و باطل به هم، سیمای حقیقت زنده‌تر و روشن‌تر دیده می‌شود.» (جان استوارت میل، رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران: پنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۳۵۸، ص ۵۹-۶۰).

۲. میرچا الیاده، فرهنگ و دین، زیر نظر بهاء‌الدین خرمشاهی، طرح نو، ص ۱۲۴.

کمیسر خلق در امور داخلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انقلاب امکان نوشتن را برای من فراهم کرد و راه را برای کاری سعادتمندانه و مفید گشود. فردگرایی قطری، نظریات ادبی خائنانه من و نفوذ تروتسکیستها که از همان آغاز کار ادبی، خود را در میان آنها یافتیم، همه و همه من را ناگزیر به ترک آن راه انقلابی کرد. نوشته‌هایم هر سال فایده کمتر و ضرر بیشتری برای خواننده شوروی به بار می‌آورد. با این حال فکر می‌کردم که حق با من است، نه با خواننده. به علت وجود همین شکاف مصیبت‌بار، منبع الهام هنری من کاملاً خشک شد. من سعی کردم تا از اسارت این تنگ‌نظری کورکورانه و خودخواهانه فرار کنم، اما این کوششها در عمل به ضعف و ناکامی انجامید. در زندان بود که رستگاری به سراغم آمد. در طی ماههایی که در زندان بسر برده‌ام، شاید بیش از تمام دوران زندگی گذشته‌ام به فهم و بازنگری نظریاتم پرداختم. اشتباهات و گناهان زندگیم با وضوح خوفناکی در برابرم مجسم شد. محافل فاسد و ناشایستی که با آنها ارتباط داشتم بیشترشان تروتسکیست بودند. من با تمام وجودم احساس می‌کردم که این افراد تنها دشمنان و خائنان خلق شوروی نیستند، بلکه مُبلِّغ نگاهی به جهان هستند که از هر نظر با سادگی، روشنی، شادی و سلامت جسمی و روحی انسانها در تضاد است و همین‌طور با هر چه که به وجودآورنده آثار شاعرانه واقعی باشد. این نگاه جهانی در قالب بدبینی مبتذل، نمایش بی‌اعتقادی حرفه‌ای، ایرادهای وسواسی و زوال، درست از سال اول انقلاب به صورت فخرفروشی متظاهرانه، زندگی خصوصی بی‌بند و بار، همراه با کثیف‌ترین انحرافات بیان می‌گردید و به‌عنوان یک اصل برکشیده می‌شد. من در انزوا توانستم سرزمین شوروی را با چشمان دیگری ببینم، سرزمینی که آکنده از زیبایی است. آنگاه دریافتم که تصور نکبت‌بار زندگی گذشته من چقدر عذاب‌آورتر می‌شود...

تاواریش کمیسر خلق! من در جریان بازجویی خودم که تنها به قصد تصفیه خودم و توبه کردن صادقانه بود، گناهانم را بدون ترحم برای خودم بازشمردم. من می‌خواهم نیمه دیگر وجودم، یعنی کار ادبی خودم را نیز که از نگاه جهان خارج پنهان مانده قاطعانه مطرح کنم. از این جهت ملتسانه از شما، تاواریش کمیسر خلق، تمنا دارم به من اجازه بدهید به دستنوشته‌های ضبط‌شده سر و صورتی بدهم. آنها شامل پیش‌نویس مقاله‌ای در مورد اشتراکی کردن و مزارع اشتراکی اوکراین، یادداشتهایی برای کتابی درباره گورکی و همین‌طور دستنویس دهها داستان، نمایشنامه‌های نیمه‌تمام و یک فیلمنامه کامل است. این

دستنوشته‌ها حاصل هشت سال کار هستند و من قصد داشتم بخشی از آنها را امسال چاپ و منتشر کنم. همچنین از شما تمنا دارم حداقل به من اجازه بدهید طرح کتابی را مهیا سازم که در آن می‌خواهم به قالب داستان، به شیوه‌ای کاملاً بدیع، ماجرا را تعریف کنم و بگویم که چه چیزی من را به سوی سقوط و جنایت بر ضد مام سوسیالیستی سوق داد. آن را و سرنوشت‌ساز پُررنج و عذاب بنا وضوحی بیرحمانه اینک فراروی من است. من همراه با درد، احساس می‌کنم چگونه الهام و قدرت جوانی‌ام به من بازمی‌گردد. من از عشق بازگشت به کار، توبه کردن و محکوم کردن زندگی غلط و محرمانه بر بادرفته‌ام می‌سوزم.<sup>۱</sup>

نظام توتالیتر کمونیستی به مدت هفتاد سال از تمامی شیوه‌های سرکوب استفاده کرد اما در نهایت در ۱۹ اوت ۱۹۹۱ در مدت سه روز دود شد و به هوا رفت.<sup>۲</sup> مسأله این نیست که چه کسی (مسیحی، کمونیست یا مسلمان) از این روشها استفاده می‌کند، مسأله آن است که این روشها غیر اخلاقی و غیر انسانی است و نه تنها دوام و پایداری هیچ نظام فکری و اجتماعی را تضمین نمی‌کند بلکه به سقوط و زوال آن نظام می‌انجامد. هیچ‌یک از نظامهای اجتماعی و سیاسی معیار حق و باطل و فوق حق و اخلاق نیستند. نظامهایی که بیشتر متکی بر رذیلت‌اند تا فضایل، و رذایل اخلاقی در آنها قاعده است نه استثنا، نظامهای رذل و غیر اخلاقی‌اند. نظامی که برای رسیدن به اهدافش و برای حفظ پایداری و تعادلش، و برای نیرومندی و ثباتش، محتاج تعطیل کردن احکام اخلاقی و ترور و پرونده‌سازی و اعترافات دروغین و تفتیش عقیده باشد، نظامی پست و رذل است. نمی‌توان با نادیده گرفتن و پایمال کردن حقوق شهروندان، نظامی برحق تأسیس کرد. استالین گفتگانی تولید می‌کرد که محور آن مفهوم دشمن بود. سوء ظن مفرط، استالین را بدانجا می‌کشاند که همه مردم و روشنفکران را به صورت دشمن بالفعل ببیند. افرادی که گرفتار «گفتمان دشمن» استالینی می‌شدند، و به بازجوهای چکا و کاگب سپرده می‌شدند تا به اعترافات ذلیلانه

۱. ویتالی شنتالینسکی، روشنفکران و عالیجنابان خاکستری، ترجمه غلامحسین میرزاصالح، انتشارات مازیار، ص ۱۴۰-۱۴۲.

۲. کارل مارکس در مانیفست کمونیست می‌نویسد: «هرآنچه چنین سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود، هرآنچه چنین مقدس است دنیاوی می‌شود و دست آخر آدمیان مجبورند با صبر و عقل، با وضعیت واقعی زندگی و روابطشان با دیگر هموعان روبرو شوند».

و شخصیت‌شکن لب‌بگشایند و از نوشتن و نشر کردن آثار «پورژوایی» منع شوند، و در نهایت به‌عنوان «دشمن» و «خائن» به‌مردم معرفی می‌شدند؛ با تمام وجود بر ناعادلانه و غیر اخلاقی بودن نظام استالینیستی گواهی می‌دادند.

وسولد میرهولد مدیر امور تأثیر مسکو طی نامه‌ای به‌مولوتف می‌نویسد:

... وضعیت وحشتناک دیگری هم بود که به از پای افتادن من و از دست دادن کنترل وجودم کمک کرد... بلافاصله پس از دستگیر شدنم دچار افکار مالیخولیایی شدم که ناشی از فکر و سوسه‌انگیزی بود: حکومت فکر می‌کند که «من مستحق همین هستم». در نتیجه شروع کردم به‌متقاعد کردن خود که میزان محکومیت من... برای گناهانم کافی نبوده... و بنابراین مستحق مجازات بیشتری بوده‌ام که اینک آن‌کا.و.د در حال اعمال آن است. من همی با خودم می‌گفتم: «من مستحق همین هستم». آنگاه به‌دو نفر تقسیم شدم. نفر اول شروع به‌جست‌وجوی گناهان نفر دوم کرد و وقتی چیزی نیافت آن‌را جعل نمود. بازجو هم با جدیت و مهارت به‌او کمک کرد و به‌یاری تنگاتنگ یکدیگر شروع به‌نوشتن کردند. زمانی که از عالم وهم به‌در آمدم، بازجویان کار را تمام کرده بودند... آنان اعترافات را مهیا کرده و ویراسته بودند (بعضی از اعترافات سه یا چهار بار بازنویسی شده بود)...

من هنوز نمی‌توانم اصلاً بدرستی بیندیشم، چون که شمشیر داموکلس در بالای سرم در نوسان است. بازجو دائماً با تهدید تکرار می‌کرد: «اگر ننویسی (به‌کلام دیگر جعل نکنی) باز هم تو را می‌زنیم، تا به‌حال کاری به‌سر و دست راست نداشته‌ایم، اما بقیهٔ بدنت لت و پار و خون‌آلود شده و از ریخت افتاده است». آنک من همه چیز را امضا کردم...<sup>۱</sup>

پرسش آن است که نظام اجتماعی که از این روشها استفاده می‌کند با نظام فکری که پشتوانهٔ مشروعیت اوست چه نسبتی دارد؟ یک نظام فکری وقتی در قالب یک نظام اجتماعی ظاهر می‌شود، حُسن و قبح آن نظام اجتماعی به‌حساب آن نظام فکری گذارده می‌شود. بله این درست است که نه مسیحیت، نه مارکسیسم و نه هیچ مکتب فکری و دینی دیگری یک روایت و قرائت ندارد. ولی حداقل آن است که وقتی یک قرائت سیطره می‌یابد و آفات و رذایل‌اش پدیدار می‌شود، آن روایت نیز به‌همراه نظام

۱. روشنفکران و عالیجنابان خاکستری، ص ۱۲۸.

اجتماعی و سیاسی اش محکوم به شکست است. هر نظام فکری که برای بسط خود دگراندیشان و دگرباشان را سرکوب و مهار کند، محکوم به زوال و نیستی است. شش - عبدالله نوری که تجربه استیضاح، تعطیل کردن مطبوعات، محاکمه محسن کدیور و موسوی خوئینی‌ها را پیش‌روی خود داشت، بدرستی فهمید که نمی‌تواند مماشات و محافظه‌کاری را برگزیند. او نظراتش درباره «اصلاح نظام» و «اصلاح فهم دینی» را به‌طور مدلل و مدون در دادگاه بیان کرد تا همگان دریابند به‌چه دلیل محکوم و زندانی شد. او فعل مجرمانه‌ای مرتکب نشده بود. مسأله فقط این بود که وی نظرات برخی از شهروندان درباره برخی از مسائل را انتشار داده بود. آنان انتظار داشتند نوری در مقابل محاکمه اندیشه سکوت نماید. اما او از این «فرصت» به‌نحو احسن استفاده کرد تا نشان دهد که در روزهای آخر قرن بیستم در ایران زمین افراد به‌دلیل افکار و عقایدشان محاکمه و مجازات می‌شوند.

در برابر دفاعیه عبدالله نوری که گوهر رهیافت خود را اصلاح‌طلبی می‌دانست، تاریک‌اندیشان اصلاح‌طلبی را نقابی برای پنهان ساختن براندازی به‌شمار آوردند. البته بعضی از آنان افراط را تا به‌جایی رساندند که حتی سکوت را نشانه براندازی تفسیر می‌کردند. اما آنچه مستقیماً درباره دفاعیات عبدالله نوری اظهار شد نوعی انقطاع از کاروان نظام جمهوری اسلامی و ایستادن در برابر آن برای جلوگیری از حرکت آن نموده شد. ولی براندازی و اصلاح، مفاهیم بدون مضمون نیستند که بتوان با تحویل و تقلیل یکی به دیگری لازمه‌هایشان را نادیده گرفت و میان آن دو این‌همانی برقرار کرد.

تمایز «براندازی» یا به‌اصطلاح سیاسی «انقلاب» با «اصلاح» در سطح لفظ و واژه باقی نمی‌ماند بلکه چنان پیامدهای متفاوت و مهمی میان این دو کنش وجود دارد که به‌هیچ‌روی جایی برای سفسطه باقی نمی‌گذارد. انقلاب به‌دنبال از جای‌کندن نظام موجود و جایگزینی نظام جدید است. فرد انقلابی رژیم را اصلاح‌ناپذیر و ظرفیت نظام سیاسی را پایان‌یافته تلقی می‌کند و هیچ بخشی از نظام را برای مصالحه و گفت‌وگو مشروع نمی‌شمارد. تردیدی نیست که فرد انقلابی تنها روشی که در پیش روی خود می‌بیند بهره‌گیری از مبارزه خشونت‌آمیز تا جایی که به‌انهدام نظام نامشروع بینجامد یا آنکه خود در مسیر معارضه حذف و هدم شود.

اما اصلاح‌طلب ضمن پذیرش اصل نظام و اصلاح‌پذیر دانستن آن، به‌دنبال ایجاد